



ترجمه پریسا رضایی ■ مارتین میبر

# تیزگی بجران



زندگی‌نامه نویسنده:

کلاوس مان، بانام مستعار وئسان هوفر، در هجدهم نوامبر سال ۱۹۰۶ در شهر مونیخ به دنیا آمد و در بیست و یکم مه سال ۱۹۴۹ بر اثر خودکشی در شهر «کان» درگذشت. کلاوس مان بزرگترین پسر توماس مان، نویسنده نامدار آلمانی بود. او نخستین نوولهای خود را در پانزده سالگی نوشت و به کمک خواهر خود اریکامان، و پاملا و کیند و گوستاو گروندگنز، یک گروه تئاتری تشکیل داد، و در سال ۱۹۲۹ راهی سفر به دور دنیا شد. مان پس از مهاجرت به آمستردام، زوریخ، پراگ، پاریس و نهایتاً (در سال ۱۹۳۶) به آمریکا، شخصیت روزنامه نگاری بین‌المللی و ضدفاشیست را داشت. وی ناشر مجلات «دی زاملونگ» (Die Sammlung) در سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵ و «دسی زیون» (Decision) در سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۲ بود. مان به عنوان خبرنگاری آمریکایی به آلمان بازگشت و در سال ۱۹۴۹ با انگیزه شخصی و سیاسی راه خودکشی را برگزید؛ این پس از نگارش مقاله «دببیتانه» «بلای روح اروپا» بود که خواننده را عمیقاً به اندیشه وامی داشت. کلاوس مان بزودی با دنیای احساسی نسل والدین قطع رابطه کرد و به تشریح بحران هستی‌جویان در «نوولهای کودکان» - که از لحاظ سبکی بسیار زودرس بود - و نیز در یک اتوبیوگرافی به نام «کودک این زمانه» پرداخت. مان اکثر رمانهای مهم خود را در دوری از وطن به رشته تحریر درآورد؛ از جمله این رمانها «سمفونی پاتینک» (پاتینک به معنای پراچساس) است که سیمای چایکوفسکی منزوی را ترسیم می‌کند، و نمادی از بی‌وطنی این هنرمند است. «مفیستو» رمانی درباره یک موفقیت شغلی در رایش سوم و «آتشفشان» رمان دیگری است با توصیفات صادقانه و صریح از تمامی جریان‌های دوران غربت. در اتوبیوگرافی «نقطه عطف» شیوه نگارش مان به پختگی و واقعیتی خاموش می‌رسد. در اینجا مان به نمایندگی از سوی نسلی سخن می‌گوید که در دهه بیست سرنوشت سازترین تأثیرات را به خود پذیرفت، بایک آگاهی همه‌جانبه قصد سیر و سفر به عرصه‌های جدید کرد، و در میان جناح‌های دنیای از هم پاشیده پس از جنگ، از ضعف روح خود به ورطه ناامیدی افتاد.

یکی از متاثرکننده‌ترین آثار کلاوس مان، مقاله «بلای روح اروپا» است. متن این مقاله که در سال ۱۹۴۹ در مجله آمریکایی «تومارو» و ترجمه آلمانی آن که یک ماه بعد توسط آریکامان، در روزنامه «نوین شواتسسر ووندشاو» منتشر شد، به منزله وصیت‌نامه فکری این نویسنده است. کلاوس مان در بیست و یکم ماه مه همان سال، پیش از انتشار این «وصیت‌نامه» در کمال یأس و آشفتگی در «کان» خودکشی کرد.

یاسهای فردی او هم‌زمان با مشاهده اینکه جهان بر لبه گودالی جای گرفته است، برانگیزنده او برای این واپسین اقدام بود. کلاوس مان از شیوه متعارف زندگی آن دوره، یعنی انزوای ناشی از بدگمانی پوچگرایی نتیجه‌گیری کرده بود؛ لیکن این نتیجه‌گیری نمی‌توانست صرفاً دربرگیرنده نفرت از زندگی خصوصی نویسنده باشد. مان با نوشتن مقاله «بلای روح اروپا» در واقع اشاره لازم را کرده بود. اما اشاره به چه چیز؟ این دقیقاً همان چیزی است که مان قصد دارد در مقاله خود با توضیح و تفسیر، و پیش از هر چیز حتی با سوگند و عجز و لابه به تشریح آن بپردازد. بی‌شک در «بلای روح اروپا» تأکید کلام بر واژه «اروپا» قرار دارد. این بلا در اینجا همچون بن بست می‌نماید که مسئله دگرگونی تمامی ارزشهای جهان که مدتها پیش، توسط نیچه تشخیص داده و بی‌شک تصریح نیز شده بود، به مرحله‌ای رسید که دیگر هیچ‌گونه علاقه و آرمان‌پردازی منسجم‌تری را در گذر زمان میسر نمی‌ساخت. امنیت اجتماعی دچار تزلزل شده و توانایی خلق آرمانشهر برای آینده‌ای بهتر به فرسایش گراییده بود؛ حتی آزادی هنری و زیبایی‌شناختی نیز به یک نفی‌گرایی ناخجسته تبدیل شده بود.

تصویربرداری نویسنده از وضع موجود چنین بود و او در این بین از هم‌زمانی برخی اوضاع فلسفی نیز متأثر می‌شد. مان عقیده داشت: اندیشه‌های گوناگون، سخن‌یکدیگر را می‌شنوند، لیکن مفهوم آن را در نمی‌یابند. او دنیای اطرافش را چنین می‌دید: مارکسیستها خواهان دولتی شدن تولیدات هستند؛ خوش‌باوران توسعه صنعتی را جشن می‌گیرند؛ از سوی کاتولیکها نوای ایمان نوینی طنین‌انداز شده است، درحالی‌که ملی‌گرایان قدیمی هنوز از ملت و خاک سخن می‌رانند. تی.اس. الیوت علیه جرج لوکاج، و آرتور کوستر علیه ایلینا ارنبورگ. در این بین بحث و سخنانی بس دامنه‌دار بر سر «انواع زیستی، ماتریالیسم دیالکتیکی، طرق پاده‌نوشی، شوستاکیویچ و بمب‌انمی» در می‌گیرد. و در انتها نیز کلام موجز و در عین حال تلخ پل‌والری که گفت: «کار اروپا تمام است.»

از نظر مان، روشنفکرانی هستند که به وسیله مخالفت و رفتارهای تهدیدآمیز و یا سلاح مشاجره باز و بسته «بلای» شخص خود را مسبب می‌شوند. این امر چگونه به این مرحله انجامیده است؟ در پاسخ به این سؤال کلاوس مان به سراغ تبارشناسی‌ای می‌رود که دست و دلبازانه نسلهای چند قرن را دربرمی‌گیرد. به این ترتیب به اعتقاداتی دست می‌یابد که مشابه آنها را سی سال پیش از آن، ماکس وبر و کارل مانهایم ترویج می‌کردند. به عقیده مان جانشینان غیر روحانی کشیشان، زنان و مردان پیر و معنوی هستند که در آن علایقشان پیش از هر چیز به منزله ارزشهای عالی و غیرمادی است. تا اواسط قرن نوزدهم، روشنفکران در کنار حس کنجکاری، امید را نیز در خود می‌پروراندند: ایمان به امور الهی، نیکی و زیبایی. اگر ایشان هنوز انتقال اخلاقیات بشری را پرورش می‌دادند، می‌توان گفت که برتری فرهنگ به بربریت را نیز مد نظر داشتند. اما پس از چندی، دگرگونی حاصل شد. این دگرگونی هم‌زمان با کمی‌یرکه‌گور و بودلر، داستایوسکی و تولستوی، اسکار وایلد و ریچارد واکنر پدید آمد. ارزشها از هم پاشیدند و شک و تردید و زوال فرهنگی به پیروزی رسید. در انتهای چنین راه تیره و تاری، اثبات علمی تیرگی در قالب نظریه نسبیت انیشتین، همچون پیشگویی ناخجسته‌ای در انتظار بود. و سرانجام عوامل مایوس‌کننده دیگری که در چشم کلاوس مان نمودی بارز داشتند: آتاقهای گاز و بمبهای انفجاری، تبلیغات مسموم‌کننده و استثمار سازمان‌بندی شده، نفرت از دولتهای مستبد و بی‌سلیقه‌ی شیطانی بازار مصرف، کج بینی گروههای حاکم و...

تمامی این جریانات طنین یک فریاد را داشت و آن را می‌توان فریادی از اعماق وجود انسان و نه دگرگونی تجزیه و تحلیل گریانه این دوره از تاریخ قلمداد کرد. در این برهه از زمان یعنی سال ۱۹۴۹ کلاوس مان، کاملاً بی‌جا و مکان بود. باید گفت، او در این مورد تجربه ناخوشایندی داشت. این سرنوشت او بود، پس از اینکه آرمان یک سوسیالیسم نشأت گرفته از ارزشهای جاودانی نیز در نظرش در هم شکست. جنگ سرد در افق تهدید می‌کرد، تمدن غرب در جست و جوی انحطاط بود و روشنفکران نیز فاقد نیروی مقاومتی یکپارچه بودند.

آنچه باقی ماند مدینه، فاصله‌ای منفی بود. پایان مقاله 'کلاوس مان به گونه‌ای خوفناک به این موضوع پاسخ می‌گوید که آیا هنوز هم امکان بروز انفجاری ناشی از اعتراض و خشم مشتعل وجود دارد؟ واپسین راه حل خارجی یعنی «رجوع دادن توده‌های ناپیستا و مسخ شده به وجدانشان» به صورت خودکشی نمود پیدا می‌کند. با این عمل مان، خودکشی هزاران روشنفکر اعلام می‌شود تا بشر را به هراس آورد.

مدینه، فاصله منفی از جانب شخص کلاوس مان به واقعیت پیوسته بود. مان حس احترام نسبت به این عمل ناشی از ناامیدی را کاهش نداد، حتی زمانی که مردم این ادعای افراطی را رد کردند که می‌گفت: «جهان باید پس از ماجرای گناهکارانه روشنفکری بار دیگر به فرادنیایی بودن حقایق جاودانی پایبند شود.» صدوپنجاه سال پیش از آن هاینریش فن کلايست نیز پس از خواندن نوشته‌ای از کانت که هستی او را دگرگون کرد، به بحران پُرشک و شبهه‌پوچی و بی‌معنایی گرفتار شده بود. اما ماکس وبر این موضوع را که هیچ راه بازگشتی وجود ندارد و شکستن طلسم همچنان با شکست مواجه خواهد شد، به گونه‌ای نه‌چندان خالی از شور قهرمانی به مؤثرترین نحو برای قرن ما تشریح کرده است. کلاوس مان قادر نبود از چنین دریافتی جان سالم به در برد. او زمانی که آخرالزمان روح بشر را با عدم محدودیت جبرهای خارجی در هم آمیخت، تحمل خود را بیش از هر زمان دیگر از کف داد. همه چیز رویه انحطاط داشت. از پس زمینه اصل تعهدپذیری، صدای جنب و جوشی به گوش نمی‌رسید. آن هم در زمانی که برای تفکر راجع به نقش روشنفکران در جامعه، دلایل کافی وجود داشت ■

ژوئیه‌شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

1. Klaus Mann.
2. Vincenz Hofer.
3. Erika Mann.
4. Pamela Wedkjind.
5. Gustav Grundgens.